

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

| مرحباتلهی آماده‌سازی فایل |                      |          |            |                           |
|---------------------------|----------------------|----------|------------|---------------------------|
| پیاده‌سازی                | تصحیح و ویرایش اولیه | ذکر مآخذ | ویرایش دوم | تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی |

سالک باید چگونه باشد ( ص ۲۳۷ ف ۵- ص ۲۳۸ ف ۲)

❀ یکی از شعرا که به اهل بیت علیهم‌السلام علاقمند بود و هر وقت حضرت صادق علیه‌السلام را می‌دید سلام می‌کرد، مبتلای به مشروبات الکلی بود. روزی که تازه شراب خورده بود و دهانش بو می‌داد، از کوچهی تنگی عبور می‌کرد و حضرت صادق علیه‌السلام هم از مقابل تشریف می‌آوردند. خجالت کشید با آن حال به حضرت سلام کند، رویش را برگرداند و به طرف دیوار کرد و مشغول ور رفتن به لباسش شد. وقتی حضرت به او رسیدند، از پشت سر، دهان به در گوشش گذاشتند و سلام کردند و فرمودند: در هر حالی که هستید، از ما روی نگردانید و به ما پشت نکنید.

من اصل این حدیث را هنوز پیدا نکرده‌ام، به صورت افواهی از اشخاص شنیده‌ام؛ منتها چون مقید هستم احادیثی که در مصباح هست را در متون روایی پیدا کنم و عین حدیث را برایتان بخوانم. به دنبال این حدیث هم گشتم؛ اما هنوز آن را پیدا نکرده‌ام. من در افواه این حدیث را در رابطه با امام کاظم علیه‌السلام هم شنیده‌ام؛ که یکی از دوست‌داران امام کاظم علیه‌السلام متأسفانه به شرب خمر و مشروبات الکلی مبتلا بوده‌است.

روزی که تازه شراب خورده بود و دهانش بو می‌داد از کوچهی تنگی عبور می‌کرد و حضرت هم از مقابل تشریف می‌آوردند. در قدیم، کوچهی تنگی بود که به آن کوچهی آشتی‌کنان می‌گفتند؛ آن قدر تنگ بود که دو نفر از کنار هم رد نمی‌شدند؛ تنشان به هم می‌خورد. و اگر دو نفر قهر بودند و می‌خواستند از این کوچه رد شوند، تنشان به هم می‌خورد و آشتی می-

کردند. این شخص از یک چنین کوچهی تنگی رد می‌شد؛ تازه هم مشروب خورده بود و دهانش بوی مشروب می‌داد. امام صادق علیه السلام هم داشتند از طرف مقابل کوچه می‌آمدند. خجالت کشید با آن حال به حضرت سلام کند. با اینکه هیچ وقت سلام کردن به حضرت را ترک نمی‌کرد؛ ولو مبتلا به این معصیت بود و گاهی اوقات به این گناه آلوده می‌شد؛ ولی عرض ادب به امام را هیچ وقت ترک نمی‌کرد.

اما حالا که دید دهانش بوی مشروب الکلی می‌دهد و با این حال آشفته حاکی از مستی است، خجالت کشید با امام صادق علیه السلام روبه‌رو شود و سلام کند. رویش را به طرف دیوار برگرداند و مشغول ور رفتن به لباسش شد. رویش را به دیوار کرد که حضرت ببیند و از پشت سرش رد شوند و با حضرت چهره به چهره نشود. مشغول ور رفتن به لباسش شد که یعنی لباسش را مرتب می‌کند. به بهانه‌ای خود را مشغول کرد که یعنی من حضرت را ندیدم و متوجه رد شدن ایشان نشدم. وقتی حضرت به او رسیدند از پشت سر، دهان به در گوشش گذاشتند و سلام کردند و فرمودند: در هر حالی که هستید از ما روی نگردانده به ما پشت نکنید. این حرف خیلی بزرگ است. این شخص مست، با آن دهان بویناک، حضرت آمدند؛ چانه‌شان را روی شانه‌ی او، سرشان را در گوش او گذاشتند و فرمودند: در هر حالی هستید، رویتان را از ما برنگردانید؛ در هر حالی که هستید. این حرف خیلی بزرگ است. روی خود را از اهل بیت برنگردانید.

خودت را معصیت‌کار و آلوده می‌دانی؟ هرچه هست. ان شاء الله دوست اهل بیت معصیت‌کار و آلوده نیست؛ ولی اگر یک وقت هم موجی از کدورت عالم خاک به سمت تو آمد و تو را خاک آلود کرد، رویت را از ائمه برنگردان. در هر حالی هستی، خریدار تو هستند. به ائمه پشت نکن. نگو ما دیگر خیلی گنه‌کاریم؛ رفتن به مجلس روضه و مجالس دینی یعنی چه؟ وضع ما خراب‌تر از این حرف‌ها است. گناه همین یأس، بزرگتر از هر گناهی است که تو

مرتکب شدی و به خاطر آن مأیوسی. هر گناهی مرتکب شدی، یأس از آن بزرگتر است. یأس گناه کبیره است؛ در حدّ کفر است. فرمود: «لَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»<sup>۱</sup> از رحمت الهی مأیوس نشوید. جز گروه کافران، از رحمت الهی مأیوس نمی‌شوند. یأس در حدّ کفر بالله است. وقتی رویت را برگرداندی، مأیوس شده‌ای؛ یعنی امید نداری که قبولت کنند؛ امید نداری که جواب سلامت را بدهند. خجالت و سرافکندگی خوب است؛ اما نباید به حدّی برسد که رویت را برگردانی. در مبحث خوف و رجاء، بحث کردیم که خوف هر چه زیاد باشد خوب است به شرط اینکه انسان را مغرور نکند و او را به امن نرساند. چون همان‌طور که یأس مِنْ رُوحِ اللَّهِ گناه کبیره و بسیار خطرناک است، امن مِنْ عَذَابِ اللَّهِ هم گناه کبیره است. بنابر این، این شرمندگی تو خیلی خوب است؛ هر چه هم شرمنده‌تر، بهتر؛ اما نباید به حدّی برسد که مأیوس شوی و به آنها پشت کنی. هرطوری هستی، برو؛ هر که هستی، در این خانه برایت باز است. گفت:

هیچ آدابی و ترتیبی مجو هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

اینجا دربار پادشاهان نیست که حتماً لازم باشد آداب خاصی را مراعات کنی؛ لباس خاصی بپوشی و تشریفات خاصی رعایت کنی. نه، اینجا همه را راه می‌دهند. لذا انسان در هیچ حالی رویش را از اهل بیت برنگرداند. اگر غرق دریای گناه هم هست، سلام را بدهد و به آنها پشت نکند. گرچه پشت هم که بکنیم، آنها ما را رها نمی‌کنند. دیدید حضرت با چه بزرگواری و لطف و محبتی، مشروب‌خوار مست را رها نکردند؟ سرشان را روی شانه‌ی او

---

<sup>۱</sup> سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۷.

گذاشتند و گفتند در هر حالی هستید از ما رو برنگردانید؛ لذا سالک در هر حالی که هست، رویش را از اهل بیت علیهم السلام برنگرداند.

✿ حضرت امیر و حضرت زهرا سلام الله علیهما فرمودند: «فَعَلُهُ قَوْلٌ»<sup>۲</sup> سخن خدا همان کارهایی است که می کند؛ یعنی خدا با کارهایش با ما حرف می زند. همانطور که خدا با عملش حرف می زند، شما هم با عملتان با خدا حرف بزنید، با عملتان به خدا بگویید: خدایا من علم ندارم، فهم ندارم، قدرت ندارم. سجده و رکوع نماز، فعلی است که با آن فقر و جهل و عجز و نیستی خودمان را به خدا اظهار می کنیم. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «الإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ، وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ، وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ، وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ، وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ»<sup>۳</sup> اسلام همان تسلیم است و تسلیم همان یقین است و یقین همان تصدیق کردن است و تصدیق همان اقرار نمودن است و اقرار همان به جا آوردن است و به جا آوردن همان عمل کردن است. (۸:۰۶)

حضرت امیر و حضرت زهرا سلام الله علیهما فرمودند: «فَعَلُهُ قَوْلٌ» سخن خدا همان کارهایی است که می کند؛ یعنی خدا با کارهایش با ما حرف می زند. این نکته ی بزرگی است. خدا همه ی حرف هایش را در قالب آیات وحی و کتب آسمانی با ما نمی گوید. بخش کوچکی از آن را به شکل کتاب آسمانی به ما می رساند. بخش عمده ی حرف های خدا کارهایش است؛ کما اینکه ما هم با رفتارهایمان با هم حرف می زنیم. فرض کن کسی الان در جمع ما می آید، همه ادب می کنیم، جلوی پایش می ایستیم، با چهره های خندان با او مواجه می شویم و با شوق به حرف هایش گوش می دهیم. با زبان چیزی به او نگفتیم؛ اما حالات ما خیلی حرف زد؛ خیلی

۲. مجلسی، بحار، ج ۹۱، ص ۲۱۹.

۳. شریف الرضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۲۵ و مجلسی، بحار، ج ۶۵، ص ۳۱۰.

چیزها به او گفت. انسان با طرز نگاه، حرکات، نوع لباس و آرایش خود حرف می‌زند. تنها زبانی که انسان با آن حرف می‌زند، زبانی نیست که در کامش است. خدا هم همین‌طور است؛ تمام حرف‌هایش را با واژه‌های وحی نمی‌گوید؛ غالب حرف‌هایش را با کارهایی که با ما می‌کند، می‌گوید و سعی می‌کند ما حقیقتی را بفهمیم؛ لذا امام کاظم علیه السلام فرمودند: «ما مِنْ شَيْءٍ تَرَاهُ عَيْنُكَ إِلَّا وَ فِيهِ مَوْعِظَةٌ»<sup>۴</sup> هیچ چیز نیست که چشم تو ببیند مگر اینکه در آن، از جانب خدا برای تو موعظه‌ای هست. خدا با نشان دادن این صحنه یا پدیده به تو، خواست چیزی به تو بگوید؛ خواست نصیحت و اندرزی به تو بکند؛ بنابراین، خدای متعال با کارهایش با ما حرف می‌زند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «إِنَّمَا كَلَامُهُ فِعْلُهُ»<sup>۵</sup> کلام خدا همان کارهای خداست. همان‌طور که خدا با عملش حرف می‌زند شما هم با عملتان با خدا حرف بزنید. چطور خدا با کارهایش چیزهایی را به ما حالی می‌کند؟ امروز دست بر سر یتیمی کشیدیم، می‌بینیم چقدر موقّیّت‌های امروزمان زیاد شد؛ فردا در به روی فقیری بستیم، می‌بینیم همه‌ی درهای کارهایمان به رویمان بسته شد؛ خدای متعال از این طریق با ما حرف زد. با همه‌ی پدیده‌های این عالم؛ خدا با کارهایش با ما حرف می‌زند؛ پس ما هم همین‌طور رفتار کنیم؛ ما هم بیشتر حرف‌هایمان را با خدا، به جای اینکه با لفظ و کلمات بگوییم، با کارهایمان بیان کنیم. شما هم با عملتان با خدا حرف بزنید، با عملتان به خدا بگویید: خدایا من علم ندارم، فهم ندارم، قدرت ندارم. یعنی به عجز، فقر و ضعف خودمان در پیشگاه الهی اعتراف کنیم؛ منتها یک وقت با زبان این حرف‌ها را می‌زنیم و یک‌بار با حالتمان. سجده و رکوع نماز، فعلی است که با آن فقر و جهل و عجز و نیستی خودمان را به خدا اظهار می‌کنیم. به زبان

۴. صدوق، امالی، ص ۵۰۹ و شیخ حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۹۷ و مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۳۲۴.

۵. الحسن بن علی بن محمّد بن الدّیلمی، اعلام الدّین فی صفات المؤمنین، ص ۶۰.

عمل و رفتار به خدا می‌گوییم که ما هیچ نیستیم؛ عجز و فقر محضیم؛ اصلاً نیستیم. سجده  
 فنای ذاتی است؛ یعنی با سجده می‌گوییم: نیستیم؛ اصلاً هیچ نیستیم؛

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «الإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ، وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ، وَ  
 التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ، وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ، وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ»<sup>۶</sup> اسلام همان تسلیم است، اسلام یک  
 امر قلبی است؛ اینکه قلب من در برابر خدا سلّم شود. «وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ» تسلیم همان یقین  
 است. «وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ» یقین چیست؟ همین است که حقیقتی را تصدیق می‌کنم. «وَ  
 التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ» وقتی حقیقتی را تصدیق کردم، به آن اقرار می‌کنم «وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ»  
 وقتی به حقیقتی مُقَرَّر بودم، آن را انجام می‌دهم. «وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ» به جا آوردن، همان عمل  
 کردن است. پس اسلام همان عمل شد. اسلام شد تسلیم؛ تسلیم شد یقین؛ یقین شد  
 تصدیق؛ تصدیق شد اقرار؛ اقرار شد ادا و به جا آوردن و ادا شد عمل. پس «الإِسْلَامُ هُوَ الْعَمَلُ»  
 وقتی می‌خواهی بگویی أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یک وقت با زبان می‌گویی؛ یعنی جز خدا هیچ  
 الهی وجود ندارد؛ هیچ موجودی که مرا واله کند وجود ندارد؛ هیچ فاعلی در عالم وجود  
 ندارد؛ هیچ منعمی وجود ندارد؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. یک وقت این عبارت را با زبان می‌گوییم؛ یک  
 وقت رفتارمان این را نشان می‌دهد که به هیچ قدرتی در عالم غیر از قدرت خدا، باور  
 نداریم؛ هیچ منعم، خالق، رازق، معزّ، مذلّ، ضارّ و نافع را جز خدای متعال در عالم باور  
 نداریم. رفتارمان باید این را بگوید، این قشنگ است، این شهادت واقعی است. از یکی از  
 بزرگان عرفا نقل کرده‌اند که در نماز وقتی می‌خواست تشهد بگوید، همه‌ی وجودش  
 می‌لرزید؛ زبانش لکنت می‌گرفت که من در تشهد نماز می‌گویم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ به  
 راستی رفتارهای من شهادت می‌دهد که من این را باور دارم؟ طوری زندگی می‌کنم که ظهور

<sup>۶</sup>. شریف‌الرّضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۱۲۵ و مجلسی، بحار، ج ۶۵، ص ۳۱۰.

باور به لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ باشد؟ به راستی در خانه‌ی دلم هیچ موجودی جز الله نیست؟ کعبه‌ی دلم فقط در تسخیر خداست؟ لذا آنها که اهل معرفتند، گاهی اوقات می‌ترسند که این عبارات را بر زبان برانند. امام سجّاد علیه السلام وقتی مُحَرَّم شدند و می‌خواستند لبیک بگویند، می‌لرزیدند و عرق می‌ریختند و زبانشان نمی‌چرخید که لبیک و اللّٰهُمَّ لبیک بگویند. یکی از صحابه‌ی حضرت با تعجّب پرسید: یا بن‌رسول‌الله! چرا شما لبیک نمی‌گویید؟ حضرت فرمودند: می‌ترسم لبیک بگویم و از آن طرف بگویند «لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدَيْكَ»<sup>۷</sup> آیا تمام وجودمان به خدا لبیک گفته است؟ احساس، عاطفه، رفتارها و همه‌ی وجودمان؟ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی این. لذا من وقتی أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می‌گویم؛ می‌گویم: خدایا من تازه آمده‌ام مسلمان شوم. در "ره‌توشه‌ی دیدار" هم این نکته را نوشته‌ام که وقتی خدمت امام علیه السلام می‌رسیم، در زیارت‌نامه‌ها دیده‌اید، شهادت می‌دهیم. من می‌گویم: خدایا من این شهادت‌ها را می‌گویم به عنوان کافری که اینجا آمده تا تازه اسلام بیاورد؛ فعلاً با زبان شروع به شهادت دادن کرده‌ام؛ و الاّ رفتار من کجا شهادت می‌دهد که امام من علی‌بن‌موسی‌الرّضا علیه السلام است؟ زندگی و رفتارهای من، اندیشه‌ها، انتخاب‌ها و آرزوهای من کجا شهادت می‌دهد که امام من، علی‌بن‌موسی‌الرّضا علیه السلام است؟ لذا به این نیت شهادت‌ها را می‌گویم که تا حالا کافر بودم، یا علی‌بن‌موسی‌الرّضا! الان آمده‌ام اقرار زبانی کنم و شهادت بدهم؛ لذا انسان با زبان عمل با خدا حرف بزند. «الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ» تسلیم غیر از استسلام است، استسلام، فرمان بردن و تسلیم بودن در مقام عمل است. تسلیم مال قلب است؛ استسلام مال فعل و عمل است؛ لذا اسلام که همان تسلیم است، ظهورش در استسلام است؛ در تبعیت مطلق و فرمان بردن است.

<sup>۷</sup>. صدوق، امالی، ص ۱۶۹.

❁ با خدا حرف بزن. گرچه امیدوارم با خدا و خوبان با لب حرف نزنی و با عملت حرف بزنی. دست محبت بر سر یتیم بکش و با این کارت به خدا و خوبان بگو من هم یتیمم، شما هم دست محبتی بر سر من بکشید. به فقیر چیزی بده و با این عملت به خدا و خوبان بگو من هم فقیرم، شما هم به من بدهید. عیب اشخاص را بپوشان و ستر کن و با این کارت به خدا و خوبان بگو من هم عیوبی دارم، شما هم عیوب مرا بپوشانید و ستر کنید. (۱۸:۱۸)

اینکه انسان با خدا حرف بزند ولو با زبان؛ ما با مردم خیلی راحت ساعت‌ها حرف می‌زنیم؛ خسته هم نمی‌شویم؛ اما بعضی حاضر نیستند پنج دقیقه با خدا حرف بزنند؛ در حالی که پنج ساعت با غیر خدا حرف می‌زنند. چرا خسته می‌شویم؟ «الْمُصَلِّي مُنَاجٍ رَبِّهِ»<sup>۱</sup> نمازگزار در حال نجوا با پروردگارش است. دو ساعت، سه ساعت با رفقا نشستیم؛ گفتیم و خندیدیم؛ الان که می‌خواهیم نماز بخوانیم، سعی می‌کنیم هر چه کوتاه‌تر، مختصرتر و سریع‌تر نماز را تمام کنیم. چرا این قدر از حرف زدن با خدا گریزانیم؟ چرا به اندازه‌ای که برای خلق اهمیت قائلیم، برای خدا العیاذ بالله قائل نیستیم؟ چرا لذتی که از گفتگوی با خدا می‌بریم، کمتر از لذتی است که از گفتگوی با خلق می‌بریم؟ انسان بنشیند با خدا حرف بزند. ادب حرف زدن را هم ائمه به ما یاد داده‌اند. همین که گفته‌اند نماز بخوان، خواستند زبان ما باز شود. دعاهایی که از اهل بیت علیهم‌السلام آمده است، دعاهای به این زیبایی که کوتاه یک خطی هست، یک پاراگرافی هست، یک صفحه‌ای هست، چند صفحه‌ای هست، دعاهای مفصل و طولانی مثل عرفه، ابوحمزه و جوشن کبیر هم هست؛ اینها خواستند به ما یاد بدهند زبان ما باز شود و حرف زدن با خدا را یاد بگیریم و لذت حرف زدن با خدا را ببریم. کسی که لذتش را چشید، خیلی سخت می‌شود او را به گفتگوی با خلق کشید؛ لذا در رابطه با خلق کم حرف می‌شود.

<sup>۱</sup> منسوب به امام صادق علیه‌السلام، مصباح الشریعة، ص ۱۱۱.



دائماً در گفتگوی با خداست. لذا در سیروسلوک، به سالک توصیه می‌کنند در شبانه‌روز، ولو شده ده دقیقه یک ربع برای خودت وقت ملاقات با خدا بگذار. نمازت را خواندی؛ دعاهایت را هم خواندی؛ همه‌ی عبادات را انجام دادی، در طول شبانه‌روز، نصفه شب، وسط روز، صبح بین‌الطلوعین، سحر، شب وقتی می‌خواهی به بستر بروی، هر وقت آمادگی روحی بیشتری در خودت احساس می‌کنی، ده دقیقه، یک ربع وقت بگذار و در یک اتاق تنها و خلوت، سر سجاده بنشین؛ نماز و دعا و قرآن هم نخوان. بگو خدایا دلم تنگ شده آمده‌ام کنارت بنشینم و دو کلمه با هم حرف بزنیم. شروع کن فارسی حرف زدن و هر چه به دل و ذهنت آمد بگو. این کار را بکن بعد ببین چه آثاری دارد.

ظاهراً از پدر حضرت آیت‌الله قاضی علیه السلام نقل می‌کنند. آیت‌الله قاضی استاد عرفان علامه طباطبایی علیه السلام بودند. پدر آیت‌الله قاضی در نجف درس می‌خواندند، آن موقع مرجع بزرگ نجف، آیت‌الله‌العظمی شیرازی علیه السلام بود. درس پدر آیت‌الله قاضی تمام می‌شود و ایشان مجتهد تمام عیاری می‌شوند. تصمیم می‌گیرند به تبریز برگردند. خدمت آیت‌الله شیرازی می‌رسند و می‌گویند: می‌خواهم به سرزمین خودم برگردم و خدمتی بکنم؛ کار دینی بکنم. اجازه می‌گیرد و می‌گوید: توشه‌ی راهی به من بدهید. آیت‌الله قاضی فقیه، مجتهد و همه چیز تمام بودند و مطلب علمی نیاز نداشتند که آیت‌الله‌العظمی شیرازی به ایشان بگویند. ایشان به آیت‌الله قاضی فرمودند: به تبریز که برگشتی، در هر شبانه‌روز ده دقیقه، یک ربع فرصت بگذار با خدا حرف بزن. ایشان گفت چشم و به ایران برگشت. یکی دو سال بعد یک عده از مردم تبریز می‌خواستند برای زیارت به عتبات بروند. خدمت آیت‌الله قاضی آمدند و خداحافظی کردند. بعد هم آمدند کربلا و نجف. در نجف خدمت آیت‌الله شیرازی آمدند. گفتند ما عده‌ای از مقلدین شما هستیم و از تبریز آمده‌ایم. آیت‌الله‌العظمی شیرازی احوال آیت‌الله قاضی را پرسیدند. گفتند الحمدلله حالشان خوب است، موقع خداحافظی خدمت

ایشان رسیدیم، ایشان به شما سلام رساندند و گفتند: خدمت شما بگوییم، ده دقیقه‌ای که شما فرمودید، تمام بیست و چهار ساعت مرا گرفته است؛ یک‌بند با خدا می‌گوییم و از خدا می‌شنوم. هر جا هستم مشغول کار، درس دادن، خرید و فروش، امامت جماعت، هر جا هستم، خلوت من سر جایش است. پس با خدا حرف بزن، خیلی چیز بزرگی است، بعدها ثمراتش را خواهید دید. گرچه امیدوارم با خدا و خوبان با لب حرف نزنم و با عملت حرف نزنم. دست محبت بر سر یتیم بکش و با این کارت به خدا و خوبان خدا بگو من هم یتیمم، شیعه وقتی امام بالای سر خودش نمی‌بیند، یتیم است؛ ای‌تام آل محمد صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین است. من هم یتیمم شما هم دست محبتی بر سر من بکشید. لازم نیست با لفظ بگویید. همان موقع که دست محبت بر سر یک بچه‌ی یتیم می‌کشی، تو را می‌بینند و می‌فهمند چه می‌خواهی بگویی. می‌گویی ببینید من دست بر سر بچه‌ی یتیم کشیدم، شما هم دستی بر سر من بکشید. به فقیر چیزی بده و با این عملت به خدا و خوبان بگو من هم فقیرم شما هم به من چیزی بدهید؛ این دعای به زبان عمل است؛ همه‌ی دعاها را انسان به زبان نمی‌گوید. عیب اشخاص را بپوشان و ستر کن و با این کارت به خدا و خوبان بگو من هم عیوبی دارم، شما هم عیوب مرا بپوشانید و ستر کنید. نکته‌ای که در این دو فراز بود، همین بود که اولاً با خدا حرف بزنیم؛ دائم مشغول خلق نباشیم و بعد سعی کنیم حرف زدنیمان فقط با لفظ و عبارت نباشد؛ بیشتر حرف‌هایمان را با رفتارها و کارها و حالاتمان بزنیم. خدا به همه‌ی عزیزان توفیق دهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ